

ما و سند تحول بنیادین آموزش و پرورش

بسمه تعالی

آنچه در نسبت با تحول در نظام آموزشی باید ابتدا مدنظر قرار داد، از یک طرف معنایی است که بشر جدید از خود دارد و از طرف دیگر حضوری می‌باشد که معلمان باید در معنای معلمی در پیش خود حاضر کرده باشند. با توجه به این امر ما ابتدا باید به معنایی که بشر جدید از خود دارد فکر کنیم و سپس به معنای معلمی. به همان معنایی که مقام معظم رهبری فرمایند: ما در آموزش و پرورش احتیاج به تحول داریم.

باید از خود پرسید این تحول از کجا باید شروع شود؟ در این رابطه می‌توان نکات زیر را در نسبت با معلمان عزیز مدنظر قرار داد.

هویت اصلی معلمی، پیشوایی است و نه رُباطی که محدود باشد به برنامه‌ای که اداره برای او تعیین کرده است - ۱

آن برنامه و بخشنامه بهانه است تا معلمان در کنار دانش‌آموزان‌شان در جهان همدیگر حاضر شوند و از ظلمات بی‌ثمری در امان بمانند.

معلم با وجوه استعلایی و روحانی دانش‌آموزان رابطه پیدا می‌کند و بدین لحاظ در مسیر پیامبران قرار می‌گیرد زیرا - ۲
پیامبران در والاترین حد با ابعاد روحانی و فطری انسان‌ها رابطه برقرار می‌کنند

همان‌طور که انبیاء پیشوایان جامعه‌اند و نه مدیران جامعه، معلمان می‌توانند پیشوایان دانش‌آموزان خود باشند و از -۳
سلوک معلمی بهره‌مند گردند و از شغل خود راضی باشند

معلم واقعی به خوبی متوجه می‌باشد که زندگی مطلوب و حیات معقول حیاتی است که نسبت به غفلتی که جهان امروز -۴
از ابعاد متعالی بشر دارد، حساس است. مشکل جهان امروز فاقدِ معنابودن انسان است و این یعنی سیطره پوچی،
سیطره‌ای که از استبداد خطرناک‌تر است زیرا انسان بدون معنا، انسان نیست. بشر جدید تنها رابطه خود را با تکنولوژی
برقرار کرده و دیگر معناها را از میان برده است. در حالی‌که تکنولوژی هر اندازه هم مدرن باشد، جواب همه ابعاد
وجودی ما را نخواهد داد. این معلمان هستند که دانش‌آموزان‌شان را متوجه افق‌های بلند انسانی می‌کنند

در رابطه با نظر به بشر جدید، به عنوان نسل جوانی که ما با آن روبه‌رو هستیم، می‌توان به نسبت او با «دین» و با
:«تاریخ قدسی»؛ به موارد زیر فکر کرد

آیا ما فکر کرده‌ایم که با بشری روبه‌رو هستیم که نمی‌تواند بر خود امری را تکلیف کند، مگر آن‌که در نزد خود آن را -۱
بیابد و بودن او چنین حضوری را در جهان خود احساس کند؟

اگر به این نکته فکر کنیم؛ معنای این‌که انسان سوپژه خود شده است را به میان آورده‌ایم -۲

در سوپژگی انسان و حضور او در جهانی که در نزد خود دارد، باید اندیشه کرد تا نه گرفتار خودبنیادی انسان غربی -۳
شد و نه نسبت به جهانی که می‌توان در نزد خود داشت و در عین حال آن جهان، جهانِ فاخری باشد؛ غفلت نمود. جهانی

که انسان به حکم «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» می‌تواند همه انوار الهی را از یک طرف در خود، و همه حقایق مخلوقات را از طرف دیگر در جهان تجربه کند.

آیا می‌توان نسبتی با تذکرات دینی طوری برقرار کرد که خود را در وسعتی که در ابدیت با خود روبه‌رو می‌شویم، هم - ۴- اکنون مدّ نظر قرار دهیم و حال به تذکرات قرآنی در نسبت به این بودن اندیشید؟

در حالی‌که امروز بحث تعلیم آموزه‌های قرآنی نیست و بحث، بحثِ نسبتی است که ما با تذکرات دینی می‌توانیم پیدا - ۵- کنیم. آیا همین نسبت را با مخاطب خود در میان می‌گذاریم و یا هنوز در محدوده مفاهیم قرآنی با او صحبت می‌کنیم؟

در شرایطی که قرار گرفته‌ایم به این نکته فکر کرده‌ایم که آیا عهد جدیدی در طلوع تاریخی جدید برای بشر جدید در - ۶- میان است؟ که انسان در عین جهانی بودن می‌خواهد قدسی باشد و به جمع این دو که «جهانی است بین دو جهان» باید نظر کند؟

با توجه به نکات فوق، آری! می‌توان به «چشم انداز» مدرسه در افق چشم انداز ۱۴۰۴ فکر کرد که می‌فرماید: مدرسه می‌تواند جلوه‌ای باشد در راستای تحقق مراتب حیات طیبیه و کانون عرضه خدمات و فرصت‌های تعلیم و تربیت و زمینه‌ساز به ظهور آمدن هویت دانش آموزان بر اساس معیارهای اسلامی، در چارچوب نظام تعلیم و تربیت رسمی جمهوری اسلامی ایران.

در مورد هدف‌های کلان می‌توان به تربیت انسانی موحد و مؤمن و متعهد نسبت به وظایف همه‌جانبه‌ای که دارد فکر - ۷- کرد که چگونه می‌توان در این تاریخ به چنین هدفی نایل شد، وظایفی در راستای نظر به حقیقت در کنار عدالت‌خواهی و ظلم‌ستیزی که همه در ذات انسانی ظاهر می‌شود که از بحران هویت خود گذشته باشد.

انسان برای عبور از بحرانِ هویت نیاز دارد خود را به طریق «معرفت نفس» بشناسد و از زمانه‌ای که در آن حاضر است، آگاه گردد که همان درک حضوری است که تاریخ او، او را فراگرفته

حضور در تقدیر توحیدی زمانه، اندیشیدنی‌ترین امر است. اگر حضرت حق به حکم «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (الرَّحْمَنُ / ۸- ۲۹) ربوبیت‌اش خلق بعد از خلق می‌باشد، پس در هر تاریخی ظرف ظهور اراده الهی صورت خاصی دارد که برای رجوع به حضرت حق باید در ظرف همان تاریخ با حضرت حق مأنوس شد و گرنه با خدای انتزاعی زندگی خواهیم نمود و نه با خدایی که در حال تجلی در امروز و فردایمان است که در آن صورت انسی با خدا برایمان واقع نمی‌شود

اهل‌البیت و زمان‌شناسی

امیرالمؤمنین «علیه‌السلام» در آخر خطبه ۱۹۰ می‌فرماید: «فَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مُدَّةً وَ أَجَلًا» برای هر چیزی مدت و ۹- سرآمدی است

مشکل بشر به خودی خود این است که فکر می‌کند هر کاری را هر وقت می‌تواند انجام دهد و هر برنامه‌ای در هر موقعیتی عملی است. دیروز با تکیه بر دست و شمشیر خود و امروز با تکیه بر تکنولوژی می‌خواهد بدون توجه به زیرساخت‌های فرهنگی و شرایط تاریخی، برنامه‌های خود را تحقق بخشد. حضرت تذکر می‌دهند: «وَلَا تَسْتَعْجِلُوا بِمَا لَمْ يُعَجِّلْهُ اللَّهُ لَكُمْ» در انجام کاری که خداوند شرایط آن را فراهم نکرده شتاب مکن. زیرا مقلب القلوب خداوند است، وقتی خداوند جهت قلب‌ها را به سوی موضوعی نینداخته، تلاش سایر انسان‌ها در تحقق آن بی‌نتیجه است و البته این به معنی سلب مسئولیت از انسان‌ها نیست بلکه تذکر به انسان‌ها است که متوجه باشند مسئولیت امروزشان چیست و بیشتر به مقدمات کاری بپردازند که در نهایت منجر به اهداف مهم می‌گردد

حضرت صادق «علیه‌السلام» وقتی سهل بن حسن خراسانی اصرار دارد که باضعفی که در امویان ایجاد شده اقدام ۱۰- به ایجاد حکومت کنند می‌فرماید: «نَحْنُ أَعْلَمُ بِالْوَقْتِ» ما داناترین افراد به وقت هستیم

حضرت امیرالمومنین «علیه السلام» به امام حسن «علیه السلام» می‌فرمایند: «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ» چون - ۱۱ -
روح حاکم بر زمانه تغییر کند، زمانه دگرگون شود.

در روایات ائمه دین در مورد متفاوت بودن روح زمان نکات دقیقی مطرح است، از جمله از امام هادی «علیه السلام» - ۶ -
داریم که حضرت فرمودند: هرگاه زمانی باشد که عدل، بر جور غلبه کند، حرام است که گمان بد به آحدي ببري تا آن‌که
علم پیدا کنی به بدی او، و هرگاه زمانی باشد که ظلم بر عدل غلبه کند، شایسته نیست بر آحدي که گمان خوبی برد به
آحدي تا آن‌که خوبی را از او ببینی.

در راستای موضوع تغییر روح زمانه امام باقر «علیه السلام» سخنی دارند مبنی بر این‌که هر زمان اقتضائات خود را - ۷ -
دارد و به حمران که تأکید داشته امام در مقابل حاکمان جور قیام کنند، می‌فرمایند: این زمان، زمانی نیست که امام حق
بتواند ظهور کند و سپس داستانی را این‌طور نقل می‌فرمایند: «بعدرستی که شخصی از علماء در زمان سابق بود و پسری
داشت که در علم پدر رغبت نمی‌نمود و از او سؤال نمی‌کرد ولی آن عالم همسایه‌ای داشت که می‌آمد و از او سؤال می‌کرد
و علم از او اخذ می‌نمود، پس چون وقت مرگ آن مرد عالم رسید فرزند خود را طلبید و به او گفت: ای فرزندم! تو از علم
من چیزی اخذ نکردی و به آن رغبت ننمودی و از من چیزی نپرسیدی ولی مرا همسایه‌ایست که از من سؤال می‌کرد و
علم مرا اخذ می‌نمود و حفظ می‌کرد، اگر تو را به علم من احتیاج شود به نزد همسایه‌ی من برو. و آن همسایه را به او
شناسانید. پس آن عالم به رحمت ایزدی واصل شد. پس پادشاه آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سؤال کرد از
احوال آن عالم، گفتند فوت شد، پرسید که آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند بلی پسری از او مانده است. پس آن پسر را
طلبید چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت والله نمی‌دانم که پادشاه از برای چه مرا می‌خواهد و من علمی ندارم و اگر از
من سؤالی کند رسوا خواهم شد، پس در این حال وصیت پدرش به‌یادش آمد و رفت به خانه‌ی آن شخص که از پدرش علم
آموخته بود. گفت: پادشاه مرا طلبیده است و نمی‌دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده است
که اگر به علمی محتاج شوم به نزد تو بیایم. آن مرد گفت من می‌دانم پادشاه تو را از برای چه کار طلبیده است اگر تو را
خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد؟ گفت بلی، پس او را سوگند داد و نوشته‌ای در
این باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است. پس گفت که پادشاه خوابی دیده است و ترا طلبیده تا از تو بپرسد
این زمان چه زمان است، تو در جواب بگو که زمان گرگ است. چون پسر به مجلس پادشاه رفت، پرسید: من تو را از
برای چه مطلب طلبیده‌ام؟ گفت مرا طلبیده‌ای از برای خوابی که دیده‌ای که این زمان چه زمان است، پادشاه گفت راست

گفتی، بگو این زمان چه زمان است؟ گفت زمان گرگ است. پادشاه امر کرد جایزه‌ای به او دادند، جایزه را گرفت و به خانه برگشت ولی به شرط خود وفا نکرد و حصّه‌ای از آن جایزه به آن شخص عالم نداد. پیش خود گفت شاید پیش از این که این مال را تمام کنم بمیرم و بار دیگر محتاج نشوم که از آن مرد سؤال کنم، پس چون مدتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگری دید، و آن پسر را طلبید، با طلبیدن پادشاه، او نسبت به عهده‌ای که وفا نکرده بود پشیمان شد، با خود گفت من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم، از طرفی چگونه به نزد آن عالم بروم و از او سؤال کنم و حال آن‌که با او مکر کردم و وفا به عهد او نکردم، به هر حال بار دیگر می‌روم به نزد او و از او عذر می‌خواهم و سوگند می‌خورم که در این مرتبه وفا کنم شاید که از علم خود در این مورد مرا تعلیم کند، پس نزد آن عالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در نزد من بود همه پراکنده شده است و چیزی در دست نمانده است و اکنون به تو محتاج شده‌ام، تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا محروم مکن و پیمان می‌کنم با تو و سوگند می‌خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تو و خود قسمت کنم، هم‌اکنون نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمی‌دانم که از برای چه چیز می‌خواهد از من سؤال نماید. عالم بار دیگر با او شرط کرد و سپس گفت تو را طلبیده است که باز از خوابی که دیده است از تو سؤال کند که این زمان چه زمانی است؟ بگو زمان گوسفند است. پس چون به مجلس پادشاه داخل شد، از او پرسید از برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟ گفت خوابی دیده‌ای و می‌خواهی که از من سؤال کنی که چه زمان است؟ پادشاه گفت راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟ گفت زمان گوسفند است. پادشاه فرمود تا صله به او دادند. ولی چون به خانه برگشت متردد شد که آیا به عهد خود با آن عالم وفا کند یا مکر کند و چیزی به او ندهد، بعد از فکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج به او نشوم تصمیم گرفت به عهد خود وفا نکند. اتفاقاً بعد از مدتی دوباره پادشاه او را طلبید. او از خیانت خود بسیار نادم شد و گفت بعد از دو مرتبه خیانت دیگر چگونه به نزد آن عالم بروم، خودم هم علمی ندارم تا جواب پادشاه را بگویم. باز رأیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود، پس چون به خدمت او رسید او را به خدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم نمود، بر من رحم کن و مرا بدین حال مگذار. آن عالم پیمان و نوشته‌ای از او گرفت و گفت باز تو را طلبیده است تا سؤال کند از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است، بگو زمان ترازو است. چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسید که برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟ گفت مرا طلبیده‌ای برای خوابی که دیده‌ای و می‌خواهی بپرسی که این زمان چه زمان است؟ گفت راست گفتی. اکنون بگو چه زمان است؟ گفت زمان ترازو است. پس امر کرد که صله به او دادند، آن جایزه‌ها را به نزد عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است و آورده‌ام که میان خود و من قسمت نمایی. عالم گفت: زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در همان اول مرتبه عزم کردی که به عهد خود وفا نکنی، و در زمان دوم چون زمان گوسفند بود گوسفند عزم می‌کند کاری بکند و نمی‌کند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی، و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن به حق است تو نیز وفا به عهد کردی، مال خود را بردار که مرا [۱] «احتیاجی به آن نیست

همچنین در رابطه با روح منفی بعضی از زمان‌ها حضرت امیرالمؤمنین «علیه‌السلام» در خطبه سی و دوم - ۱۲ نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ وَ زَمَنٍ كُنُودٍ يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئًا وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عُنُودًا لَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَمَلْنَا وَ لَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا وَ لَا نَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا» مردم! ما در روزگاری به سر می‌بریم، ستیزنده و ستمکار و زمانه‌ای ناسپاس، که نیکوکار در آن بدکردار به شمار آید و جفا پیشه در آن سرکشی افزاید. از آنچه دانستیم سود نمی‌بریم، و آنچه را نمی‌دانیم نمی‌پرسیم و از بلایی، تا بر سرمان نیامده، نمی‌ترسیم.

حضرت علی «علیه السلام» در رابطه با شناخت زمان و زمانه می‌فرماید: «أَعْرِفُ النَّاسَ بِالزَّمَانِ مَنْ لَمْ يَتَعَجَّبْ مِنْ - ۱۳
أَحْدَاثِهِ» داناترین مردم به زمان کسی است که از تحولات آن دچار شگفتی نشود و خویشتن را نبازد

حضرت روشن می‌کنند چنانچه انسان زمانه‌ی خود را بشناسد می‌داند مقتضای آن زمان چه رویدادهایی خواهد بود و لذا
پدیدآمدن رویدادهایی که ممکن است برای سایرین غیر منتظره باشد، برای او غیر منتظره نیست تا دچار شگفتی و تعجب
شود.

امام صادق «علیه السلام» می‌فرماید: «قَالَ فِي حِكْمَةِ آلِ دَاوُدَ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ عَارِفًا بِزَمَانِهِ مُقْبِلًا عَلَى شَأْنِهِ حَافِظًا - ۱۴
لِلْإِسَانِهِ» در دستورهای حکیمانه آل داود چنین آمده است که وظیفه‌ی انسان خردمند است که زمانه‌ی خویش را بشناسد

حضرت صادق «علیه السلام» می‌فرماید: «الْعَالِمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَابِسُ» (الکافی، ج ۲، ص ۱۱۶) بر آن‌کس که - ۱۵
به زمانه خود داناست، اشتباهات هجوم نمی‌آورد

انسان‌هایی که روح زمانه خود را نشناسند در خلأ تحلیل فرو می‌افتند و در مقابل اموری که باور نمی‌کردند پیش آید، تحلیل
ندارند. در حالی‌که اگر انسان روح زمانه خود را بشناسد می‌پذیرد که بالاخره ما باید منتظر چنین موضع‌گیری توسط مردم
می‌بودیم و باید می‌دانستیم نخبگان ملت تا کجاها با مردم انقلابی همراهی می‌کنند و از کجا متوقف می‌گردند. رهبران
بزرگ با توجه به همین امر است که بر اساس توانایی ملت، مردم را جلو می‌برند و با نخبگان نیز مدارا می‌کنند و از
مردودشدن بعضی از نخبگان جا نمی‌خورند.

حضرت علی «علیه السلام» می‌فرماید: «النَّاسُ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهَ مِنْهُمْ بِأَبَائِهِمْ» شباهت اخلاقی مردم به زمان‌شان بیشتر - ۱۶
از شباهت آن‌ها به پدران‌شان است

راز بزرگی در این سخن نهفته است زیرا حضرت می‌فرمایند: ریشه و شخصیت و افکار افراد را در روح زمانه‌ای سراغ بگیرید که انسان‌ها در آن زندگی می‌کنند و اگرچه انسان مختار و انتخاب‌گر است و می‌تواند ماوراء ارزش‌ها و معیارهای زمانه‌ی خود، چیزی را انتخاب کند ولی این‌طور نیست که این انسان مختار در انتخاب‌های خود ملاک‌ها و ارزش‌های زمانه را دخالت ندهد و اگر هم به افقی نظر دارد که ماوراء ارزش‌های موجود است نمی‌تواند برای رسیدن به آن افق در بیرون از کانال زمانه‌ی خود عبور کند. توجه به این نکته اختیار انسان‌ها را نفی نمی‌کند بلکه نقطه‌ی آغازین انتخاب انسان‌ها را متذکر می‌شود. باز به سخن امام توجه بفرمایید که چگونه مردم آن‌قدر که به زمانه‌ی خود شباهت دارند به پدران خود شباهت ندارند؟

قرآن در سوره‌ی سباء مکالمه‌ی بین مستکبرین و مستضعفان را در قیامت در محضر خداوند مطرح می‌کند که ۱۷- چگونه مستضعفانی که تحت تأثیر مستکبران به گناه افتادند می‌گویند: اگر شما نبودید ما مؤمن می‌شدیم و مستکبران می‌گویند: مگر ما مانع شما شدیم وقتی هدایت الهی به‌سوی شما آمد؟ معلوم است که خودتان انسان‌های مجرمی بودید. مستضعفان در جواب می‌گویند: «...بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ...» ولی مکر لیل و نهار و فضایی که در آن زمان ساختند و دستورات و تشویقاتی که در امر کفر داشتید کار ما را به آن‌جا کشاند که نتوانیم راه هدایت را انتخاب کنیم. این آیه ما را متوجه می‌کند که چگونه بعضاً روح زمانه قدرت انتخاب را سخت می‌کند و چگونه شباهت مردم به زمانه‌شان از شباهت آن‌ها به پدران‌شان بیشتر است.

حضرت علی «علیه‌السلام» می‌فرمایند: «لا تقسروا اولادکم علی آدابکم فانهم مخلوقون لزمان غیر زمانکم» آداب و ۱۸- رسوم زمان خودتان را با زور و فشار به فرزندان خویش تحمیل نکنید زیرا آنان برای زمانی غیر از زمان شما آفریده شده‌اند.

فرهنگ مدرنیته با بی‌تاریخ‌کردن ملت‌ها کاری کرد که ما حادثه‌های تاریخی خود را بدون ارتباط با روح تاریخی‌مان، به صورت منقطع بنگریم و در آن صورت از آگاهی تاریخی لازم بی‌بهره باشیم و تا تاریخ فکر و عقیده خود را نشناسیم نمی‌فهمیم ما در کجای تاریخ خود قرار داریم تا معلوم شود کجا باید برویم و موانع تاریخی ما کدام است و آن موانع جایگاه تاریخی‌شان کجا است تا وقت عبور از آن‌ها معلوم شود.

حضرت علي «عليه السلام» در میان لشکر خود صدای غوغای شدیدی را شنیدند، پرسیدند این صدای چیست؟ عرض - ۱۹ کردند: معاویه کشته شده. حضرت فرمودند: «كَأَلَا وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَنْ يَهْلِكَ حَتَّى تَجْتَمِعَ عَلَيْهِ هَذِهِ الْأُمَّةُ» ابدأ این طور نیست، کشته نمی شود تا همه امت بر او گرد آیند. گفتند: یا امیر المؤمنین! پس چرا با او می جنگیم؟ فرمودند: «الْتَمِسُ الْغُذْرَ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَ اللَّهِ» برای اتمام حجت و یافتن عذر در پیش خود و خدا با او جنگ می کنیم. وقتی حضرت در مقابل معاویه فقط به عنوان انجام وظیفه عمل کنند و با توجه به آینده ای که از معاویه می شناسند مسلمانان را به جنگ با او تشویق نمایند، نتیجه کار بسیار فرق می کند با این که مثل یک انسان عادی، فکر کنند می توانند همه چیز را در اختیار بگیرند و با ناآرامی تمام هر چه بیشتر شتاب به خرج دهند تا بیشتر آینده را در اختیار داشته باشند.

مقام معظم رهبری «حفظه الله» در راستای نقش تاریخی حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» و این که انقلاب - ۲۰ اسلامی یک حقیقت تاریخی در این دوران است و می تواند جهت تاریخ معاصر را تغییر دهد؛ می فرمایند: «واقعاً حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» انسان عجیبی بود اصلاً پیدایش و وجود این انسان با آن ابعاد، هیچ قابل تحلیل نیست جز این که بگوییم تفضل الهی بود برای این که چرخشی در تاریخ و در حرکت قافله عظیم بشری به وجود آورد، دستی باید از غیب ظاهر می شد، خدای متعال این دست را ظاهر کرد». (بیانات در تاریخ: ۱۳۶۹/۳/۱)

إِنَّ رَجُلًا كَانَ فِيمَا مَضَى مِنَ الْعُلَمَاءِ وَ كَانَ لَهُ ابْنٌ لَمْ يَكُنْ يَرْغَبُ فِي عِلْمِ أَبِيهِ وَ لَا يَسْأَلُهُ عَنْ شَيْءٍ وَ كَانَ لَهُ جَارٌ يَأْتِيهِ - [۱]
وَ يَسْأَلُهُ وَ يَأْخُذُ عَنْهُ فَحَضَرَ الرَّجُلُ الْمَوْتَ فَدَعَا ابْنَهُ فَقَالَ يَا بُنَيَّ إِنَّكَ قَدْ كُنْتَ تَرْهَدُ فِيمَا عِنْدِي وَ تَقُولُ رَغَبْتُكَ فِيهِ وَ لَمْ تَكُنْ تَسْأَلُنِي عَنْ شَيْءٍ وَ لِي جَارٌ قَدْ كَانَ يَأْتِيَنِي وَ يَسْأَلُنِي وَ يَأْخُذُ مِنِّي وَ يَحْفَظُ عَنِّي فَإِنْ اخْتَجْتُ إِلَى شَيْءٍ فَأْتِيهِ وَ عَرَفَهُ جَارَهُ فَهَلَّاكَ الرَّجُلُ وَ بَقِيَ ابْنُهُ فَرَأَى مَلِكَ ذَلِكَ الزَّمَانِ رُؤْيَا فَسَأَلَ عَنِ الرَّجُلِ فَقِيلَ لَهُ قَدْ هَلَكَ فَقَالَ الْمَلِكُ هَلْ تَرَكَ وَ لَدَا فَقِيلَ لَهُ نَعَمْ تَرَكَ ابْنًا فَقَالَ ائْتُونِي بِهِ فَبِعَثَ إِلَيْهِ لِيَأْتِيَ الْمَلِكَ فَقَالَ الْعُلَامُ وَ اللَّهُ مَا أَدْرِي لِمَا يَدْعُونِي الْمَلِكُ وَ مَا عِنْدِي عِلْمٌ وَ لَنْ سَأَلَنِي عَنْ شَيْءٍ لَأُفْتَضَحَنَّ فَذَكَرَ مَا كَانَ أَوْصَاهُ أَبُوهُ بِهِ فَأَتَى الرَّجُلَ الَّذِي كَانَ يَأْخُذُ الْعِلْمَ مِنْ أَبِيهِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الْمَلِكَ قَدْ بَعَثَ إِلَيَّ يَسْأَلُنِي وَ لَسْتُ أَدْرِي فِيمَ بَعَثَ إِلَيَّ وَ قَدْ كَانَ أَبِي أَمَرَنِي أَنْ أَتِيكَ إِنْ اخْتَجْتُ إِلَى شَيْءٍ فَقَالَ الرَّجُلُ وَ لَكِنِّي أَدْرِي فِيمَا بَعَثَ إِلَيْكَ فَإِنْ أَخْبَرْتُكَ فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ لَكَ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ فَقَالَ نَعَمْ فَاسْتَخْلَفَهُ وَ اسْتَوْثَقَ مِنْهُ أَنْ يَفِي لَهُ فَأَوْثَقَ لَهُ الْعُلَامُ فَقَالَ إِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَسْأَلَكَ عَنْ رُؤْيَا رَأَاهَا أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقُلْ لَهُ هَذَا زَمَانُ الذُّبَابِ فَأَتَاهُ الْعُلَامُ فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ هَلْ تَذَرِي لِمَ أَرْسَلْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ أَرْسَلْتُ إِلَيْكَ تَرِيدُ أَنْ تَسْأَلَنِي عَنْ رُؤْيَا رَأَيْتَهَا أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ صَدَقْتِ فَأَخْبَرَنِي أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقَالَ لَهُ زَمَانُ الذُّبَابِ فَأَمَرَ لَهُ بِجَائِزَةٍ فَقَبَضَهَا الْعُلَامُ وَ انصَرَفَ إِلَى مَنْزِلِهِ وَ أَبِي أَنْ يَفِي لِصَاحِبِهِ وَ قَالَ لِعَلِّي لَا أَنْفَعُ هَذَا الْمَالَ وَ لَا أَكُلُهُ حَتَّى أَهْلِكَ وَ لِعَلِّي

لَا أَحْتَاجُ وَلَا أَسْأَلُ عَنْ مِثْلِ هَذَا الَّذِي سَأَلْتُ عَنْهُ فَمَكَتْ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ إِنَّ الْمَلِكَ رَأَى رُؤْيَا فَبَعَثَ إِلَيْهِ يَدْعُوهُ فَتَدِمَ عَلَى مَا صَنَعَ
وَقَالَ وَاللَّهِ مَا عِنْدِي عِلْمٌ أَتِيهِ بِهِ وَمَا أَدْرِي كَيْفَ أَصْنَعُ بِصَاحِبِي وَقَدْ غَدَرْتُ بِهِ وَلَمْ أَفِ لَهُ ثُمَّ قَالَ لِأَتِيئُهُ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَلَا
أَعْتَدِرَنَّ إِلَيْهِ وَلَا خَلْفَنَ لَهُ فَلَعَلَّهُ يُخْبِرُنِي فَأَتَاهُ فَقَالَ لَهُ إِنِّي قَدْ صَنَعْتُ الَّذِي صَنَعْتُ وَلَمْ أَفِ لَكَ بِمَا كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ وَتَفَرَّقَ مَا
كَانَ فِي يَدَيَّ وَقَدْ اخْتَجْتُ إِلَيْكَ فَأَنْشُدْكَ اللَّهَ أَنْ لَا تَحْدُلْنِي وَأَنَا أُوثِّقُ لَكَ أَنْ لَا يَخْرُجَ لِي شَيْءٌ إِلَّا كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ وَقَدْ بَعَثَ
إِلَيَّ الْمَلِكَ وَلَسْتُ أَدْرِي عَمَّا يَسْأَلُنِي فَقَالَ إِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَسْأَلَكَ عَنْ رُؤْيَا رَأَاهَا أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقُلْ لَهُ إِنَّ هَذَا زَمَانُ الْكِبْشِ فَأَتَى
الْمَلِكُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَقَالَ لِمَا بَعَثْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ إِنَّكَ رَأَيْتَ رُؤْيَا وَإِنَّكَ تُرِيدُ أَنْ تَسْأَلَنِي أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقَالَ لَهُ صَدَقْتَ فَأَخْبِرُنِي أَيُّ
زَمَانٍ هَذَا فَقَالَ هَذَا زَمَانُ الْكِبْشِ فَأَمَرَ لَهُ بِصِلَةٍ فَفَبَضَّهَا وَانْصَرَفَ إِلَى مَنْزِلِهِ وَتَدَبَّرَ فِي رَأْيِهِ فِي أَنْ يَفِي لِصَاحِبِهِ أَوْ لَا يَفِي لَهُ
فَهُمْ مَرَّةٌ أَنْ يَفْعَلَ وَمَرَّةٌ أَنْ لَا يَفْعَلَ ثُمَّ قَالَ لَعَلِّي أَنْ لَا أَحْتَاجَ إِلَيْهِ بَعْدَ هَذِهِ الْمَرَّةِ أَبَدًا وَاجْمَعْ رَأْيَهُ عَلَى الْغَدْرِ وَتَرَكَ الْوَفَاءَ
فَمَكَتْ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ إِنَّ الْمَلِكَ رَأَى رُؤْيَا فَبَعَثَ إِلَيْهِ فَتَدِمَ عَلَى مَا صَنَعَ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ صَاحِبِهِ وَقَالَ بَعْدَ مَرَّتَيْنِ كَيْفَ
أَصْنَعُ وَلَا يَسَ عِنْدِي عِلْمٌ ثُمَّ اجْمَعْ رَأْيَهُ عَلَى اثْنَيْنِ الرَّجُلِ فَأَتَاهُ فَنَاشَدَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَسَأَلَهُ أَنْ يُعْلِمَهُ وَأَخْبَرَهُ أَنَّ هَذِهِ الْمَرَّةَ
يَفِي مِنْهُ وَأُوثِّقُ لَهُ وَقَالَ لَا تَدْعُنِي عَلَى هَذِهِ الْحَالِ فَإِنِّي لَا أَعُودُ إِلَى الْغَدْرِ وَسَأَفِي لَكَ فَاسْتَوَثَّقَ مِنْهُ فَقَالَ إِنَّهُ يَدْعُوكَ يَسْأَلُكَ
عَنْ رُؤْيَا رَأَاهَا أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَإِذَا سَأَلَكَ فَأَخْبِرْهُ أَنَّهُ زَمَانُ الْمِيرَانِ قَالَ فَأَتَى الْمَلِكُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ لِمَ بَعَثْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ إِنَّكَ
رَأَيْتَ رُؤْيَا وَتُرِيدُ أَنْ تَسْأَلَنِي أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقَالَ صَدَقْتَ فَأَخْبِرُنِي أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقَالَ هَذَا زَمَانُ الْمِيرَانِ فَأَمَرَ لَهُ بِصِلَةٍ فَفَبَضَّهَا
وَانْطَلَقَ بِهَا إِلَى الرَّجُلِ فَوَضَعَهَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَقَالَ قَدْ جِئْتُكَ بِمَا خَرَجَ لِي فَقَاسِمْنِيهِ فَقَالَ لَهُ الْعَالِمُ إِنَّ الزَّمَانَ الْأَوَّلَ كَانَ زَمَانُ
الذِّئْبِ وَإِنَّكَ كُنْتَ مِنَ الذِّئَابِ وَإِنَّ الزَّمَانَ الثَّانِي كَانَ زَمَانُ الْكِبْشِ يَهُمُّ وَلَا يَفْعَلُ وَكَذَلِكَ كُنْتَ أَنْتَ تَهُمُّ وَلَا تَفِي وَكَانَ هَذَا
زَمَانُ الْمِيرَانِ وَكُنْتَ فِيهِ عَلَى الْوَفَاءِ فَأَقْبِضْ مَا لَكَ لَا حَاجَةَ لِي فِيهِ وَرَدَّهُ عَلَيْهِ (الكافي، ج ٨، ص: ٣٦٣)